

M.A.LIBRARY, A.M.U.



PE9880

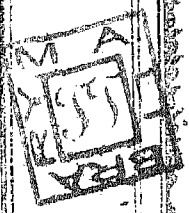
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مب فراموش جناب حاجی محمد سعید صاحب کتب کلات نظامی اولیہ

۵۱۳۲۶
۵۱۹۰۹
فرنگستان

با تمام کترین حیدر ازی محمد احمد علی شجاع الدین و ذنبه اعظمی و اب

مطبع محمد علی بیور مطبوع



مکتبہ

ان لم اکن راکب الموائش
 اگر چه نیستم من سوار مرکب
 کیفیت اذایا من تعد محاسن
 پنداری آنکس ایسے کی گشتاری تو بگویم ایسے ظاهر مرا
 اشاه من اهلوسه یغیر وسیله
 ایچم کے را کہ دوست میدارم بنسبہ واسطه
 یوچ تا را تم سیلے پر شمشیر
 سے افزودن آتش را پس فروی نشان با شکوه
 نہاج اسے صوت الاغانی طیتہ
 برانجستہ پیشویم باد سے آواز سرود گویان بسبب خوش آواز
 انے لست من عین جیرانے
 تحقیق کہ میں ہوں چشم ہمایگان خود
 وعندہ محبوب الناضرات علی الحمی
 در نزدیک و زمین باد بار مرغندار
 زینہ ساز از قرین بدتر نہار
 پناہ دامن از جنبین بد پناہ
 و انانین علیہا جلت
 رخشاخ ہست کہ بہت بر آن شاخا گنار
 ہلک اناس حولہ عطشاً
 ہلک گشتند مردمان گردانی غلام درین حال کہ تشنه اند
 اذار ایت ایتما کن سائر او علیاً
 چون بہین تو کہ کردارے ما باش تو پر شدہ و پر باد
 بش المطاعم عین الذل کسبها
 بدست خور شہانے کہ بوقت ذلت حاصل کنی نہا

بہ ہوا

اسے کم حاصل الغوائش
 کوشش کم در شمار اگر داشتی زین پوش ایمنی سباب
 خلاستہ ہذا و لم تد ر باطن
 نہ خفاستہ ظاہرین نیست انداختی تو چیز کہ بہین نیست
 فیلحہ شان اصل طریقت
 پس متعل شدہ است مرا کار سے کہ گردم را سبہ را
 لہذا ک ترانی محسوس قاف و غریبا
 از بہت این سبب ہیچین مرا سوختہ و غرق شدہ
 وانت معقن ان سکت طیب
 و تو آن سرانندہ ہستی کہ اگر خاموش نشوی خوش شویم
 و انت عیلم اسرار می و اعلاے
 و حق قیاسے سیک اند حال باطن مرا و ظاہر مرا
 تمیل عصفون البان لا انحر الصلہ
 سے جبہ شاخاے درخت بان نہ شکست
 وقتار بنا عذاب النار
 و نگاہ دار تو ہے پروردگار ما از عذاب و دوزخ
 خلقت با شجر لا خضر نار
 گویا و بخت شدہ است بر درخت بنوا نش
 و هو ساق یری و لا یست
 و آن غلام سایقے است کہ سے نماید و سے نوشاند
 یا من البیج امر سے تم لا امر کہر میا
 اسے سیکہ سے داند حال مرا چرا آنگیزی کہ میا
 البقر مختص و القدر مختص
 و یک نصب غنودہ باشند و مرتبہ فردہ فتنہ شدہ

اوقت نفسک یا مغرور فی الخطر
 از این تو ذات خود را سے مغرور در خطر
 یا لب قبل منیتی و یا افوز منیتی
 اے کاشکے پیش از مرگ خود روز سے در اہم مراد خود را
 قالوا عجین الکاشس لیس بظاہر
 گفتند یا دل شربست پاک منی ازو کہ در پادشاه خیر ما زینچہ
 قد شہابہ بالور سے حمار
 تحقیق شہابہ شد است خلق را خر سے
 سمعے اے حسن الاعنانه
 گوشش میں سے نیک سرور است
 ما ذا تحتدشی وقد مرأیسی
 چیست آنکہ کا کی سبکی تو مراد آن حاجتی کہ گشتند شہر آن خند
 امر ایں بشایع فی اصنہ
 مرد شہر سے شود در زمین خود
 و اخو العداوة لا یر بصالح
 و صاحب دشمنی نے گذر در بدو نیکی کار
 رضینا من نوالک بالرحیل
 رضی شدم از عطا سے تو بر من
 اذ انہی الخطیب ابوالفوارس
 ہر گاہ آواز کند شہر آواز ترخان غیب کہ کینیت ابوالفوارس
 سرنی طیف من یکلو بطلحہ الدیج
 در شب آمد خیال کسی کہ روشن چشم در دے آواز ہم
 اتانی الذی ابواہ فی علس الدیج
 آمد آنکہ دو سپہ میدادم منی اور آمد تار کی شب

از این تو ذات خود را سے مغرور در خطر

حتی ملک فلیت النسل لم تفر
 تا آنکہ ملک شدی تو پس کاشکے روح را بر خود سے
 بحر اطلالہ رکتے و اطلالہ لاؤتی
 اے بحر دریائے رحمت کہ موج زندگان را توئی من آن کہ بحر بحر بحر
 قلت انشد بہ حقوق الحب
 گفتیم بہ بندیم بآن روز را سے پا نماند را
 عجب لا حیدر الہ خواہ
 و ان درستی تو سالار است اور آواز اہست است
 من ذا اللہ من المثنی
 کیت آنکہ نیک سرور و گوئند است
 بالقریب سوس الحریب
 نیست سے سا از سوا سے سا فرد سخت
 کا لصقر لیس بصالح
 ہر چو چے کہ نیست آن مرغ خفا رکندہ در آشیانہ خود
 الا ولینہ بکذاب اشیر
 مگر حال آنست کہ لازم گردانہ را بر در و ظہر می شکند
 رضیت من انیمہ تہلیل
 راضی شدم از خیمہ باز خیمہ با و از آب باز از افادون
 لہ صوت یدہ اصطرخ فارس
 مرا از خطیب با و از دست کسی بنیاد اہل مطرغ فارس را
 یرا لفتنی علی السیل بادیا
 و دست میداد و مرا شرب در حالیکہ راہ ناخندہ است
 فقلت لہ اہل سلا و سلا و سلا
 پس آنقدر من را دعا کہ تا کہ دوری زمین و فرخ حاجتی شدی شای

ما ذا تحتدشی وقد مرأیسی

اذا حبستني في رفقة لتزورني
 و تحكي لياني و تبادر بجمعتي هجران
 بخت آنکه زيارتي را
 فقدت زمان الوصال و المرحال
 آنکه در وقت وصال دوست را و حال آنکه مرداد داشت
 و ان سلم الانسان من سوء نفسه
 و اگر چه سلامت ماند مرد از بیهوشی ذات خود
 خطا بسبب لا یحک و یسیح
 تشنگی است در دل من که سیراب نه کند آنکه
 بلیت بخوت یصول معنا فیه
 مبتلا شدم بخویشی که میگذرد آن خویشی در خانه ای که شرم کند
 علی جرؤیل یسیر فیه راسه
 بجای که دامن کشان میگذرد بر لبه ای که چشم خود را
 ان لم امت یوم الوداع
 اگر من نه مردم روز وداع در آن حال که فوس کند
 و رب صدیق لا منی فی وادها
 و بسا دوست طاعت کردند مرا در دوستان محبوبه
 ما من ذکر الحی من
 آنچه که شمر از یاد کرد و هر عیش از از گوش من
 یا معشر نسلان قو لو المعصا
 ای گروه که دوستان گوید با من دست
 و ان حب ابی سلام یزول
 اگر چه دوستی که دوستی سلامت کردن زایل شود
 لما رأیت البین یدیه
 هرگاه دید آن بندگان پیش من شوی و مودود

قطعه

قطعه

و ان حبستني في صلح فانت محارب
 اگر چه بیایم در آسایش پس تو جنگ کننده
 بقدر لذت العیش
 بقدر لذت زندگی پیش از رخسار
 فمن سوء ظن المرء علی سلم
 پس از بیهوشی گمان مرء علیه سلامت نمی ماند
 رشف الزلال و لو شربت بحرا
 ریشیدن آب شیرین اگر چه بنوشم دریا را
 علی کریم فی مقامه
 بر من ای کریم در مقامه
 و ان یستقیم الریح من حال البحر
 آیا راست می آید ریح از حال بحر
 لا تحسبونی فی المودة منصف
 نه پندارید در دوستی انصاف کننده
 الحمد لله لو ما فیو صح لی خدری
 آیتی میگردان خدایتان محبوب را روزی پیش از پندار من
 لو سمعت و رقی الحی صاحت معی
 اگر شنیدم جاودان مرا میگردان جاودان با من
 فی استمداری ما بقلب الموج
 در ایستادن من در دل درج ناک است
 لمعت افکاره فیه عذول
 برآید می شنیدم در عین بخت آنکه اگر او جان حادول
 شیدا کار خسته شفا
 چیز را از شست ترین لب روزه دار که فرشته باشد

بج

قالیت هذا معبر میت
 گفت آن زن این آلت بان مرد مرده است
 مضی السبب و الشیب غیر فی
 گذشت که در حال آن که پیرایه میگزید و در
 پیر هفت ساله خنجره مکمل
 پیر هفت ساله که زن می کند
 من کان بین یدیه ما اشتی اطب
 کسی که باشد پیش او که آنچه می خواهد خراست تر
 و را کبات نیاقافی هو ادجبا
 زنان سودا ده شران در حارسه اسه خود
 قطر علی قطر اذا انققت خضر
 قطره بر قطره و تسبیح متفق شود جو سه گردد
 یا ناظر افیه سل با مقدم حمه
 اسه نظر کننده درین کتاب بخواه از حذر است کردن
 و اطلب لتفک من خیر ترید بها
 و طلب کن براسه خود از هر پیرایه که می خواهی
 لو ان لے یوم استلاق مکا
 اگر بدرستی که براسه من روز قیامت جالب باشد
 انما المسئ و انت مولی محسن
 من گناهانم و تو یگوار هستی

در این کتاب
 پیرایه میگزید
 و در حارسه اسه خود

وانما لیت الرقیه للمسلم
 جز این نیست که خوانده میشود خون مغرب کننده را
 و کف به تقبیل الزمان تزییرا
 و بسبب متغیر شدن زمانه براسه خوب
 کور مقرر بجواب بنی چشم روش
 کور مقرر است که جواب بنی چشم روش را
 یغنیه ذالک من رحم العناقد
 بپایه واکندش این امر از ملک زنی مرغشایانگوار
 لم یلتفتن لے من خاض فی الکث
 التفات نمی کند مگر کسی که در رفت و رفت در تودایانگی
 و خمر لے خمر اذا استتمت بکر
 و جو بر جو و تسبیح متفق شود دریا گردد
 علی المصنف و استغفر صاحب
 بر مصنف و طلب آمرزش کن براسه صاحب کتاب
 من بعد ذلک غفرنا لکاتب
 پس آن یگوار طلب که آمرزش را براسه سنده آفر
 غفرنا لکاتب
 نزد یک خداست هر آنکه گوید اسه مالک
 با قدراسات و اطلب الی حسانا
 آن که تحقیق بدکردم و طلب سیکم یگوار

قسم دوم در بیان معانی عبارت عربیه

اعلأال و اؤ و شکرأ و قلیل من عبادی الشکور یا ملائکتی قد اخصیت
 من کنده اسه فرغانه داو و شکر را و اندک آنندگان من شکرکنندگان است دشمنان من تحقیق که شرم میدارم

الخروج قبل الولوج والكاظمين الغيظ والعافين عن الناس انشاء نطفه واقل جيفة

بیرون آمدن را پیش از در آمدن و آنکه خرد و خردگان از خشم او در گذرندگان از قصص او از مردم گویند پاک است قبل مرگ او

طوعا و کرها آمن مولوا لا یولد علی الفطرة فایواه یهودانه او ینصرانه او یمجسانه من عمل

خوشی و ناخوشی سبقت از هیچ فرزندی نگزاده میشود بر طریقه اسلام پس پدر و مادر او یهودی گردانند یا نصرانی یا مجوسی کی کار

صالحا فلنفسه ومن اساء فعلها اخذته العزة بالاسم یا حیم یا عفور السلامه فی الوحدة

تیک کند پس نفس خود را بکشد پس بر آنست گرفت و را بزرگی گناه کردن ای رحمت کننده ای آفرنده ای سلامت دهنده ای سبقت

والا فاقات من الاثنین لی مع الله وقت لا یسعی فیہ ملک مقرب لانی مثل مشاهد

و بلا در میان دینی بر آنست من باند او هستم که هیچکس در آن وقت فرشته بزرگ و نه پیامبر مثل ویران نمیکند کاران میان

الا برابری من التجلی والاستتار و نحن اقرب الیه من جبل الوریة الوقت لا یمک فانی مع الله سر

روشنایی و پوشیدگیست و استتار و یک تریم بسوی او از بزرگان جان

زر فی غمنا ترو حبا الامر من الناس بالبر و منون فحکم و اذ امر بالانعم و اکرانا فاقات

زیادت کن یک روز در میان تا زیاده شود محبت یا میفرمایند مردان بختی و فراموش میکنند انتهای خود را و فیکه کند بندگان درشت میکند و بزرگان

والقرنی حقه وان جاءک علی ان تشک بی مالیس لکت علم فلا تطعمها هذا المقدار

چون برسد به حد و در پاکت راضی باشی و اگر کارزار کند ترا که شکیاری پس چیزی نیست ترا آن چنان شایسته پس زبان برداری کنی یا نه از این مقدار

یحکم و ما زاد علی ذالک فانت حاکم کلا و استبروا و لا تسرفوا و لیسبط الله الرزق

بردار و ترا و چیزیکه زیاده شود بر آن پس تو بر دارنده آنی بخوبی و بزیشت و خرج بسیار کنیدی و اگر فراخ گردانی خداست تقاضای رزق

لعباده لیغوا فی الارض الخبیثات لخبثین حتی اذا ذکره الفرق قوله تعالی فاذا

در این میان دینی بر آنست من باند او هستم که هیچکس در آن وقت فرشته بزرگ و نه پیامبر مثل ویران نمیکند کاران میان

ضرب زید عمر او کان زید متعديا بکلمه الناس علی قدر عقولهم فذلک الذی لم یستثنی
زید عمودا و بود زید نقدی کننده کلام کنیز مردمان را بر مقدار عقلهای ایشان - پس این کسی است که بلاست میکرد و شمار
فیه ضرب الجیب زبیب لا یعلق باب التوبة علی العباد حتی تطلع الشمس من مغربها
از حق آن روز آن دوست عزیز است و لذت بندگ کرده خواهد شد در توبه بر بندگان تا آنکه بر آید آفتاب از جبهه سپهر غروب خود
استغفرک اللهم و اتوب الیک قوله تعالی فاما یستغفرکم یا هم لما زاولوا بائنا انهم انما
آمرزش میروایم از توبه بخواهد باز میگردد بپس تو پس خود که فائز ده ایشان را ایمان ایشان و تکیه دیدند صاحب را و با او سازا است غلط
نبأنا حنا بلع ما علیک فان لم تقبلوا ما علیک یا بنی انک مسؤول یوم القيمة ما و
روایند غیب برسان و بعد از موت از امر معروف و نهی منکر پس اگر قبول ندارد بر تو با کسی نیست آیه پس بر بستیکه تو سوال کرده شوی از خود
اکتبت و لا یتقال بین قبیلت موت الفقراء و راحت اعدای عدوک نفسک التي
که چه کس کردی تو و گفته شود با کس نیست داری که شریفی هستی یا در ذیل مرگ فقیهان موجب آرام و امانت دشمن تر و دشمنان تو نفس تست آنکه
بین جنبیک اعوذ یا الله من الفقر المکب و عیارة من لا یحب الفقر مواء الوجه فی
در میان دو پهلوسه قیامت پناه بگیرم از خدا متعالی را ز فقر که سنگین کننده باشد و از عیاری که بی کسب دوست فقیری را بی زبانی سیاه روی است
الدارین الفقر فخری کا و الفقران کیون کفر اولئک لهم رزق معلوم لا یسألون فی الاسلام
در دو جهان فقر و فقری نیست نزد یک است فقر که باشد که آنرا بخیال بهشت ایشان را روزی معلوم و رزق شایسته است و آنرا فقری که در دنیا است و آنرا
لکن لم یمنه لا یجتمک حفت الجفنه بالمکاره و حفت النار بالشهوات و من یتوکل علی
هرگز اگر باز نخواهی ماند بر این دنیا و آنرا که تو کار کرده شده است بخت بکرمات کرده شده است رخ بختهای نفسانی و سیکه اعتماد کنند
الله فهو حبه عالم عادل مؤید منصور مالک از مته الانام حامی لغو و اسلام و ارث
خدا پس او تعالی کا فیت او را و امانا عادل کننده استوار کرده شده یاری داده شده خواهد شد بهار آمدگان بر رنده و پیروانی اسلام میانش آیند
ملک سلیمان اعدل الزمان مظفر الدینا و الدین ابو بکر بن سعد زکی ادام الله ایامه
ملک مریسلان عادل تر از پیروز و زی باینده دنیا و دین که ناشی او بکر بر سعد زکی است همیشه دارد خداست روزگار را و را
و قصر اعلامه احسن کما احسن الله الیک - جد و لا تمکن لان الفائدة الیک حادثة
و یاری و بهتری است او را سیکه کنی که چنانچه سیکه کنی که خداست که به تو بخشش کند و منت میدهد که فائده آن به پسر تو باز زید است
بیت می آید و به پسر تو می آید از حیل سیف احد البیتین الم اعهد الیکم یا بنی اوم
راه یافته شود سبب و حال آنکه او خود راه نیافته است شمشیر خصلهاست که از دو جانب با پیمان نه گرفتارم از خواهش فرزندان آدم

اَنْ لَا تُعْبِدُوا الشَّيْطَانَ اِنَّهٗ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ اَنْفُسُكُمْ اَفْرَاجَ فَصْبِرْ مِثْلَ مَا
 که بر سینه شیطان را بر سینه آن شیطان شما راست دشمن ظاهر گفت یعقوب علیه السلام که ساقته بر آید شما را پس صبر بر تبت
 قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی وَلَنْ لَّيْقِيَنَّ مِنَ الْعَذَابِ الْاُولٰٓئِیْ وَوَنَالُوا الْعَذَابَ الْاَلَمَّ کُلُّ اَنَا تَرْتَجِبُ مَا فِیْهِ
 درود خدا بر آن که بر سینه شیطان را بر سینه آن شیطان شما راست دشمن ظاهر گفت یعقوب علیه السلام که ساقته بر آید شما را پس صبر بر تبت

قسم سوم در لغات مفردات بترتیب حروف تہجی

باب الالف رضا - جزا - استقصاء - ترسیا - میا - صبا - قبا - افشا -
 صفا - عبا - فرا - ابا - عشا - عشا - عبا - سزا - قفا - شتا - خلا - ملا - مصلا - مسا - خطا -
 انشا - که خدا - سما - پیدا - حصا - اقدا - ویا - اشها - بنوا - تننا - تقاضا - التجا - لجا -
 ماخوئا - علیا - محابا - امضا - انبیا - اتقیا - املا - جلسا - مینا - هانا - احشا -
 تولا - مدارا - شیدا - سودا - یفا - ثفا - وفا - جفا - کف -

باب الباء - اصحاب - حساب - ثواب - صواب - اولوالباب -
 شتاب - ارباب - محاب - محلاب - بواب - حلاب - خطاب -
 جواب - عتاب - دواب - قصب - اجیب - ادیب - غریب -

ترشیب قیب تمذیب طیب سرانذیب غیب جیب استیب
 شیب شکیب نشیب واجب کاؤب جانب طالب صاب
 منسوب مروب آشوب محبوب حبیب عذب عرب عقب کلب
 شغب ثغب نصب صعب مقرب طلب حرب ثغب قصب
 مرقب طرب قطب کعب موجب مستوجب نصیب طیب
 باب التاء ترتیب مصلحت فترت موعظت منت
 نعمت قربت رحمت قدرت غفلت امرت همّت رکت
 عرت عزت فؤت مروت رعبت صولت زهمت فحمت
 دعت هجرت وحشت نصرت نبوت جلیت اذیت کریمت
 فطنت جرئت حدت خلقت سلطنت ملکت محنت
 صفوت فطرت ذلت لعنت عدت دلت حرکت صنعت
 سطوت طلعت مودت خست خفت حیثیت حسرت شوکت

جدت نفرت بخت غیرت هیأت شغف عصمت ثروت
 خطبت کفایت شدت طیبت رقت نکبت مهمت طاعت
 انابت اجابت دعوت حاجت بلاغت عنایت شفاعت
 شجاعت سلامت سیاق بضاعت قناعت ملالت جماعت
 کفایت تجارت عمارت کفارت معاجرت مراقبت خصوصیت
 محالیت خباثت اطاعت غایت مهابت حمایت رعایت
 طرافت طراوت شکایت آفت مخافت مقاتلت حراست
 ریاست معرفت جبارت شجاعت سعادت اعادت
 سیاحت صباحت ملاحت مزاحمت راحت تلاوت
 ضلالت بطالت رایث ضیافت استطاعت فصاحت
 صلابت خسارت عزامت علامت مثابیت سمانت
 وقاحت مذامت ولاوت سعادت استعادت سفاهت

مباحث مباحث ملاعبت جانبت مکالت محاورت
 مجاورت معاشرت موطبت مبارزت مداومت مصیبت مهیت
 مزیت مشیت تهیت وسیت عزیت مقاومت ملاطفت
 مشاییت مواجبت مصارعت متابعت معاشرت مخالفت
 مطاوعت مداومت مصالحت مسامحت مجالست مضایقت
 منازعت مفارقت موافقت حسات فرجات بنات کائنات
 التفات درجات درکات مناجات اخراجات فترات
 صیت مبینت نصیحت وصیت طبیعت حقیقت غنیمت
 زینت معیشت خشنونت مویشت معونیت فروت معقوت
 بروت جهت هنگفت معقوت اردی بهشت کنشت زشت
 سرشت عاقبت عاقبت لغت زشت عقوبت کدورت
 عشرت منفعت باب الشاء غیاث حرث وارت

حادث بحث بحث گفت باب الحکم و عوج عوج عوج اوج
 عاج عاج حجاج مزاج علاج ألمج یعج یعج حجاج دسترخ قفرج
 مدرج کعج درج باب الحاکم و حکم حکم حکم مستعج
 قدح مسح ضلح فلاح سیاح جراح ملّاح صالح طالح ناصح
 فیض یع یع صریح بیع صلح باب الحار و حار حار حار تنج
 کلّ رخ پا رخ فرخ زرخ رخ رخ رخ باب الدال
 وحید کلید وید توحید مستفید تائید جاوید بید یرید صید فردود
 صود یود تود مد مجرّود مقود مقود احمد مقصد مدد مردمند گزند
 الوعد فیصد منصد قزاند یابند سواد نهاد مرداد فولاد اجتهاد
 عناد جواد برود وود گرد سره مرد درخورد عضد درود امرود مقود
 ضد مکاد زامد مواء ساعد تاعد کاسد فاسد جلاّد قاصد شاه
 زاهد درود قاعد نامساعد ابد عقد عقد عقد باب الدال

نہایت عجب و شگفتہ کہ بچہ چار سال

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

صادق - دیر - اسکر - قدر - کر - جبر - باب - الزاد - غز - خز - رز - نور - روز -
نوز - یوز - شیر - از - اعجاز - ایجاز - حجاز - طراز - سیز - موز - نیز - پیش -
طرز - چرخ - انداز - نیزه - باز - فراز - تراژ - گرز - انباز - طرز - کنز - جهاز -
بزاز - نیاز - از - باب - اسین - نفس - قفس - درس - ناموس -
عروس - فوس - قیاس - الماس - پاس - اساس - خیس - یاس -
استیناس - خروس - فسوس - جلیس - نقیس - بکیس - برهیس - قدس -
بارس - طرابس - باب - الشین - عرش - فرش - عیش -
طیش - حبش - کیش - ریش - خروش - نوش - هوش - خویش -
حلقه - گوش - آغوش - سیاه - گوش - نقیش - دلکش - غلش - الطیش -
آفریش - معاش - باداش - کیشاش - خیلشاش - ادبش - تکش -
ماش - فاش - برخایش - نقش - فاشش - بطش - دانش - بالایش -
فخص - رخص - نقص - غواص - قصاص - خاص - خلاص -

کزان - عزان - اعزان - اسزان - صان - مان - مسون
وون - فیلون - نصیف - آلیف - نغیف - تکلیف - حرف
حرف - ظریف - طیف - نضیف - ضیف - شریف - تشریف
کشف - زحف - حن - حزن - حرس - کف - کف
وقت - کف - حدف - تکلیف - صیف - صیف - صیف
تصوف - تاسف - تکلف - توقف - مؤلف - مضاعف - اصفاف
باب القاف استبرق - مستغرق - متعلق - مشتق - ازرق - بیدق
فاق - لاق - صادق - حاذق - باسق - واثق - سابق - موافق - عشق
دیشق - قش - نسق - دلق - حش - حش - رمق - زرق - فرق
عسرق - نطق - حش - انساق - خفاق - عواق - انفاق - ترلق
عساق - طاق - بساق - صدق - نسیاق - حق - دق
مشق - رونق - زورق - جوش - ضعیق - دبیق - انسیق - فریق

صورت با هم از نشانه قاف و کوفه و زار و در این ۱۳

طریق - حدائق - تمیق - زندق - لیتق - دقیق - تفاریق - ورق - ذرق

باب الکاف عزنی القاری

کاف - کاف - کاف - کاف - کاف - کاف - کاف - کاف - کاف - کاف

کاف - کاف - کاف - کاف - کاف - کاف - کاف - کاف - کاف - کاف

کاف - کاف - کاف - کاف - کاف - کاف - کاف - کاف - کاف - کاف

باب اللام جلال

لال - لال - لال - لال - لال - لال - لال - لال - لال - لال

لال - لال - لال - لال - لال - لال - لال - لال - لال - لال

لال - لال - لال - لال - لال - لال - لال - لال - لال - لال

لال - لال - لال - لال - لال - لال - لال - لال - لال - لال

لال - لال - لال - لال - لال - لال - لال - لال - لال - لال

لال - لال - لال - لال - لال - لال - لال - لال - لال - لال

لال - لال - لال - لال - لال - لال - لال - لال - لال - لال

از این کلمات در این کتاب آمده است

نیل

جهول - مامول - ملول - معزول - حصول - دخول - نزول - هول - قول - كسل
 كسل - ذيل - خيل - شائل - زائل - ميل - عادل - قس - هل - خيل - عجل
 بطال - لال - غزال - نبال - باب الهم - كام - گام - مشام - خرطوم - مقوم
 معلوم - موم - غلوم - غلوم - قدیم - عظیم - عظیم - نسیم - مقوم - الیم - یقیم - یقیم - نام
 حاتم - شام - ازدحام - خطام - انجام - فرجام - الزام - زمام - خرم - بزم - رسم - شام
 نام - درام - ام - جم - نظم - نظم - جسم - جسم - عدم - جم - حرم - مزم - درم
 خصم - خصم - صنف - ارم - حرم - فراهم - لا حرم - ملاطم - ذمام - طارم - حالم - لازم
 لالم - ارم - خوارم - مشوم - مقصوم - اتمام - موسم - علم - مشعل - معلم - اقم
 مرم - مرم - بهام - باب النون - خوان - زمان - امان - بوستان - گستان
 نشان - اوان - ریجان - ضمیران - گنان - نوشیروان - اوان - الوان - بان
 ارکان - ابنان - عقوان - عنوان - لمان - مکان - چوپان - بکران
 خاندان - خرمان - پیل دمان - شیر زیان - بسنان - همان - میغان

۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰

اردشیر با بکان - پیکان - عریان - دودمان - خارستان - هرمان -
 بهران - همنان - بگردان - توان - ارکان - خان دمان - ارسلان
 برهان - توانان - طالقان - فغان - اعیان - بیان - تحسین - نوشین
 یلین - معین - کین - جین - بین - انبرین - بالین - پوشین
 وزن - کابین - سین - ضمین - خرین - نرین - شکین - زمرین
 چین - چین - مان - نین - بین - شکن - موزون - کوزون - ایچین
 شادون - تعابن - موزون - بوقلمون - هایون - مقرون - فردون
 ایدون - گردون - مضمون - میمون - وارزون - فنون - پرامون
 مرقون - زبون - دون - مضمون - نیشین - این - فن - من - لون
 مرمن - بدن - یمن - یاسمن - زوزن - قران - حسن - پروان
 گزین - پاسبان - نور دیدن - ورزیدن - آشنین
 فرماندن - شافین - شنیدن - گرامیدن - کاهیدن - سپردن

این کلمات را در هر روز بخواند و در هر وقت که بخواهد بخواند
 و در هر وقت که بخواهد بخواند و در هر وقت که بخواهد بخواند

CALL No. { ۸۹۱۵۵۲۲۲ } ACC. No. ۹۸۸۰.....
 AUTHOR.....
 TITLE.....

۸۹۱۵۵۲۲۲		۹۸۸۰	
فہرست کتب			
Date	No.	Date	No.

MAULANA
AZAD
LIBRARY



—:RULES:—

ALIGARH
MUSLIM
UNIVERSITY

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1/- per volume per day shall be charged for textbooks and 10 P. per vol. per day for general books kept overdue.